



سنگ‌فرشی



کافه پنجره
بعضی از یادگست‌های فوتبالی در این کافه تولید و مسابقات فوتبال آنجا بخش می‌شود.

اسمش «امید هرمزی» متولد خردادماه سال ۱۳۷۶ در شهر تویسرکان استان همدان است. دیپلم رشته بهیاری دارد، اما اصلاً به بهیاری، پرستاری و هر چیزی که در فضای بیمارستان می‌گذرد، علاقه‌ای ندارد. به قول خودش «آدم آن کار و آن فضا» نیست. شعر و فوتبال را بیشتر از هر چیزی دوست دارد. بزرگ‌ترین آرزویش این است که سرمربی تیم پرسپولیس و آنالیزور تیم ملی شود. می‌تواند ساعت‌ها بی‌وقفه تکنیک فلان بازیکن در مسابقه‌ای مربوط به ده‌یازده سال پیش را که خود آن بازیکن هم به‌سختی یادش می‌آید چه‌کار کرده است، تحلیل کند! حافظه خوبی ندارد و اسم دوستانش را فراموش می‌کند، اما هیچ‌وقت یادش نمی‌رود چهارسال پیش کمک‌مربی تیم پرسپولیس در چهاردهمین نشست خبری‌اش چه گفت!

امید به معنای واقعی کلمه يك «فوتبالی» به تمام معناست که تقریباً در چهاربنج کار فنی و خدماتی دیگر هم «تخصص» دارد. هرچه فکر کردم کدام یکی از مهارت‌هایش در اولویت است و باید بیشتر روی آن تمرکز کنم، به نتیجه‌ای نرسیدم. امید هم بهیار است، هم مربی و آنالیزور فوتبال، هم در کافه کار می‌کند هم کارهای متعددی بلد است. بهتر است بیشتر از این توضیح ندهم. خودتان گفت‌وگو را بخوانید.

دوست‌داشتی؟ چرا رفتی هنرستان؟ بهیاری را

نه، من دوست داشتم در رشته رایانه درس بخوانم. در آن زمان بعضی از هنرستان‌ها سال اول دبیرستان هم داشتند (یعنی پایه نهم جدید). معدل من ۱۹/۹۳ بود و برای همین کارکنان هنرستانمان که نامش «هنرستان فنی امیرکبیر» بود، دوست داشتند همان‌جا بمانم. خانواده‌ام کاملاً با نظر من مخالف بودند. گفتند باید بهیاری

کار پرستارها تفاوت چندانی نداشت. من همان دوره هنرستان و بعد پیش دانشگاهی نزدیک به ۱۲۰۰ ساعت توی بخش‌های متعدد بیمارستان‌ها کارآموزی کردم. با وجود اینکه دوستش نداشتم، اما بهیاری و پرستاری به یکی از تخصص‌هایم تبدیل شد؛ همین الان هم اگر دوستان سیرم داشته باشند، من برایشان تزریق و در حد توان درمانشان می‌کنم.

کار در بیمارستان را دوست نداشتم و ادامه

بخوانی تا کار تضمینی داشته باشی! من هم که فقط کامپیوتر می‌خواستم، خودم به هنرستانمان رفتم و خودم را ثبت نام کردم. اما در نهایت تلاش‌هایم نتیجه نداد و مجبور شدم برخلاف میل خودم بهیاری بخوانم. منی که معلم خوب بود، چون درس‌م را دوست نداشتم، در عرض یکی دو سال، معلم سه چهار نمره افت کرد. بهیاری رشته خوبی بود. از لحاظ عملی کار ما با



ندادی. پس بعد از دوره هنرستان چه کار کردی؟

رفتم سر بازی توی شهر بیرجند. اما خوب این تنها کاری نبود که کردم. من از بچگی خیلی فوتبال دوست داشتم. از خیلی سال پیش پیگیر تمام اتفاقات فوتبالی بودم. از همان دوران بعد از هنرستان شروع کردم به خیلی خیلی جدی و تخصصی مقاله‌های فوتبالی خواندن و درباره تمام زیر و بم این ورزش مطالعه کردن و «علم» فوتبالی پیدا کردن. اما خوب حتی این کار هم تنها کارم نبود. کمی بعد از تمام شدن سربازی، یعنی همان زمان که سعی می‌کردم در کنار علاقه به فوتبال، علم این ورزش را هم پیدا کنم، به شهر تهران مهاجرت کردم.

سن و سال زیادی نداشتی، سخت نبود تنها زندگی کردن توی تهران؟

هر کدام از دوره‌های زندگی من به هر حال تجربه جدیدی بود و لذت خاصی داشت. بعضی‌ها را دوست داشتم، بعضی‌ها را نه. مادر من همیشه جمله جالبی می‌گوید که من همیشه بر اساس همان جمله زندگی کرده‌ام و این جمله‌اش را دوست دارم. مادرم می‌گوید: «هیچ وقت از کار کردن ترس. یک روز می‌بینی دستت به هیچ جایی بند نیست و صرفاً از طریق همان حرفه‌ای که بلدی، فقط می‌توانی درآمد کسب کنی.»

وقتی به تهران آمدم، شغل‌های زیادی عوض کردم. اولین کارم توی یک کارگاه استیل‌سازی بود. شب‌ها توی بالکن همان کارگاه می‌خوابیدم. بعد از آن توی کارگاه پرس‌کاری فیلتر هوای ماشین

سنگین، بعدش پرس‌کاری، جوشکاری و انبارداری مشغول شدم. در همان حین که این کارها را هم به خاطر داشتن درآمد و هم یاد گرفتن مهارت‌های زیاد انجام می‌دادم، در دوره‌های برخط آموزش آنالیز فوتبال که مدرک بسیار معتبری هم داشت، شرکت کردم و دو مدرک حرفه‌ای آنالیز فوتبال گرفتم. بعد از مدتی متوجه شدم اگر مدرک مربیگری هم داشته باشم بهتر است.

یعنی از تمام کارهایی که گفتی، الان می‌توانی درآمد کسب کنی؟

بله، درست است که صفر تا صد کار را نمی‌دانم، اما می‌توانم با کمک آن‌ها خرج خودم را در بیاورم. تازه من از بچگی اهل شعر و ادبیات هم بودم و نویسندگی و تولید محتوا برای فضای مجازی هم یکی از کارهایی است که ربطی به باقی کارهایم ندارد، اما می‌توانم از آن هم درآمد داشته باشم.

چطوری از کارهای فنی رسیدی به کار کافه؟ جایی آموزش دیدی؟

مادر من معلم قرآن بود. هر هفته دور روز هینت داشتیم. مهمانان زیادی به خانه ما می‌آمدند. من هم به‌طور طبیعی باید خانه را مرتب می‌کردم و غذا می‌بختم. از همان موقع آشپزی را خیلی خوب و برای جمعیت زیادی یاد گرفتم. کار در کافه هم به‌خاطر همان تخصصم در آشپزی بود. من مشتری کافه بودم. یک روز توی صفحه مجازای کافه دیدم برای آشپزی نیاز به

نیرو دارند. من هم به کافه آمدم و شش‌م آشپز کافه. بعد از مدتی، همان کافه به نیرو برای قهوه‌چی (باریستا) نیاز پیدا کرد. من هم گفتم هم آشپز باشم هم باریستا. دوباره مدتی گذشت و نیرو برای سالن و صندوق‌دار لازم داشتند. من هم علاوه بر دو شغل قبلی، این دو کار را هم قبول کردم. بعد با حفظ سمت‌های قبلی، شدم مدیر کافه، مسئول خرید و... من فرصت‌های شغلی زیادی داشتم که شاید از نظر مالی برایم بیشتر از کار کردن در کافه نفع داشت، اما واقعاً کار کافه را دوست دارم و فعلاً نمی‌خواهم کارم را عوض کنم.

فوتبال به کجا رسید؟

در کنار تمام کارهای کافه، با چندتا از دوستان قدیمی و فوتبالی‌ام پادکستی راه‌اندازی کرده‌ایم. اسم اولین پادکستمان را گذاشتیم «فوتبال لب» که در آن تیم‌های خارجی را آنالیز می‌کنیم، اسم پادکست دوممان را هم «سرخایی» گذاشتیم و درباره تیم‌های پرسپولیس و استقلال، بدون تعصب و دعوا، حرف می‌زنیم. علاوه بر این‌ها من مدرک مربیگری «دی» آسیا را هم دارم. مدت زیادی هم هست که هم فوتبال بازی می‌کنم، هم تدریس. اردیبهشت امسال می‌خواستم مدرک مربیگری «سی» را هم بگیرم که برای بار سوم کرونا گرفتم و نتوانستم! هدف‌های فوتبالی من بزرگ‌اند. خیلی وقت است مقاله‌های تخصصی درباره فوتبال می‌نویسم و به سایت‌های معتبر تحویل می‌دهم. می‌خواهم در آینده نه‌چندان دور برای شرکت در دوره‌های حضوری مربیگری، برای مدتی به خارج از کشور بروم و با مدرک‌های معتبری برای مربی شدن در تیم‌های داخلی برگردم.

